

## عارف دهلوی



و مروج زبان شیرین پارسی هندوستان

ادیب سخن سنج پارسی سرای

### خاقان حسین — عارف دهلوی

عارف دهلوی یکی از سخن سرايان پارسی هندوستان و از زمره اشخاص بزرگیت که بقا و توسعه زبان فارسی در کشور پهناور هندوستان نتیجه خدمات ادبی آنان بشمار می آید.

دهلی — همواره مرکز شعرای بزرگ فارسی سخن بوده است و امیر خسرو دهلوی و حسن دهلوی در همه عالم مشهور و معروفند.

شرح حال عارف دهلوی کاملاً مارا در دست نیست و این مقدار مختصر

که نگاشته می شود نتیجه انتشار و توسعه مجله ارمغان در هندوستان است که بدین وسیله توانسته ایم شرح حال شعرای پارسی زبان آن کشور را در هر گوشه و کنار یافته و بجامعه ایران و علاقه مندان بزبان پارسی ارمغان فرستیم .

والد ما جد ایشان موسوم به ( نواب مظفر حسین خان متخلص بسر خوش ) بوده و دو برادر داشته بنام ( نواب اکبر حسین خان سیف ) و ( نواب احمد حسین خان سالک ) جدش ( علی حسین خان متخلص بتمنا ) است و همه در شعر پارسی سخن سنج و در هندوستان مشارالینان بوده و نیاگان وی در عصر ( شاهجهان ) پادشاه دهلی از کشور ایران و خطه (قم) بدلهی آمده و با عزت و عظمت بسر برده چنانچه احفادشان نیز چنین هستند .

**عارف دهلوی** - علوم ادبیه را از ادیب هنرمند ( میرزا احمد مراغه متخلص بجامد ) آموخته و شرح حال مختصری از استاد بقلم خود نگاشته است که در ذیل عیناً درج می گردد .

### آقای میرزا احمد مراغه حامد تخلص

استاد من حامد تخلص میفرمود و آقا احمد نام داشت . از نژاد اذربایجان بود پدرش را چه نام بود فراموش کردم . اما یاد دارم که جدش همبرکاب نادرشاه افشار در هندوستان آمده بود و باز همراه او از هندوستان به ایران رفت - میرزا حامدا میفرمود که عادت من بود که شام ناپلو نمی بود دست بطعام نمی زدم روزی مادرم ناچاق بود خواهرم پلو برایم درست نه کرد جوان پانزده ساله بودم و از عواقب امور خبر نداشتم بر آشفتنم و ترک وطن کردم - مدتی در طهران بسر کردم و بمیرزا محمد تقی خان سپهر مستوفی الممالک هم برخوردیم پس از سالی چند از طهران بهرات شتافتم و از بهرات به بخارا پیش امیر محمد خان ماندم چون امیر محمد خان این جهان فانی را بدرود نمود من در دارالسلطنه دهلی در سنه ۱۸۵۳ رسیدم و از

حکیم احسن الله خان طب نظری و عملی را حاصل کردم - چون فتنه هندوستان که در حدود سنین ۱۸۵۲ برخاسته بود فرو نشست سیاحانه ازدهای بکانبور رسیدم روزی بر دسر ای مغول ایستاده بودم که نواب علی حسین خان (جد مرحوم بنده) ازدور مرا دید مرا پیشش خواند چون دانست که ازدهلی آمده ام و از علم و هنر خبر دارم مرا با خود بخانه برد از آن زمانه تا امروز ملازم خدمتش بودم - قبل از فتنه هندوستان با صبیبه آقادریش اصفهانی تزویج کرد و دو پسرش آقا محمد تقی و آقا محمد پسر کار انگریز که قدرے با زبان انگریزی آشنا بودند پیوستند - استاد من - خدایش بیامرزاد بحضرت عارف علیشاه ارادت داشت و فقیرانه میزیست بارها خواستم که عکس او بگیرم تن نداد - سببش پرسیدم - گفت با بافقیرم در عالم فنا ذریعه بقا نخواهم عمر شریفش نود و یکسال بود - بغایت نحیف و ناتوان شده بود - دوسه روز آب کرد و در گزشت تعمداً الله بغفرانه - و در کانبور مدفون گردید (از حضرت عارف علیشاه غیر از این که مردی ایرانی بود و بحال و قال مشغوف بود دیگر چیزی ندانم استاد من خدایش بیامرزاد در حدود سنه ۱۳۱۸ هـ در ماه شعبان المعظم وفات یافت -

من از عمر پانزده سالگی کتب درسیه فارسی را بخدمتش میخواندم - در نشر جهانگشای نادری و دره نادری و مآشآت قائمقام را درس گرفتم - و در نظم مدتی کلیات نظم اساتذده ایران را میخواندم مرا نشان میداد که این محاوره ایرانیانست و هندیان فارسی دان چنین میگویند از زبان و محاورهای ایشان اجتناب واجبست چیزے که میگفتم میدید و اصلاحش میفرمود و وجه اصلاح را نیز خاطر نشان من میکرد -

خدایش بیامرزاد او بغایت مهمان نواز بود - آقا محمد تقی خان سنجر که خود را از شاگردان سپهر مستوفی الممالک میگفت چون در کانبور می آمد بخانه اش

قیام میداشت و همچنین حاذق که نامش فراموشم شد و دیگران هم که سیاحانه از ایران در کانپور می آمدند بخانه اش قیام میکردند چون از خور و نوش فارغ میشدند آقای میرزا احمد ایشان را بخانه من می آورد باهم نشسته غزلیات میگفتیم و می خواندیم و یکدیگر راداد سخن میدادند حالا غزلهای حامد را که دونا از جنگش نقل میکنم ببینید

﴿ خاقان حسین عارف دهلوی -- کانپور -- بازار رام نرائن ﴾

﴿ دوغزل آقائی میرزا احمد حامد مرحوم ﴾

در دلم تا کرد منزل سطوت سلطان عشق  
عقل را نگذاشت دیگر در درون در بان عشق  
عمر جاویدان بیابد نیست مر او را فنا  
هر که نوشد جرعه از چشمه حیوان عشق  
شرط اول عشق را ترك سر و سامان بود  
هیچ نبود جز پریشانی دگر سامان عشق  
عشق آمد کرد آزادم ز قید این و آن  
تا دم مردن بود دست من و دامان عشق  
هر چه جز معشوق نگذارد دگر از وی اثر  
جماه را فانی نماید آتش سوزان عشق  
سینه سوزان دل بریان و چشم اشکبار  
زردی رخسار باشد شاهد و برهان عشق  
نیست غیر از مړك دیگر عشق را حامد علاج  
كس نمی داند دواى درد بی درمان عشق

\*  
\*  
\*

تا زنده ام اے دوست طلبکار تو باشم و ز کون و مکان طالب دیدار تو باشم

خوش آنکه طبییانه بیالین من آئی  
 از زده مشو زینکه طلبکار تو باشم  
 من خسته و افتاده و بیمار تو باشم  
 از رفتن تو سایه شود سرو خرامان  
 خواهم سبب گرمی بازار تو باشم  
 قربان قد و قامت و رفتار تو باشم  
 حرفی نشنیدم ز لب لعل تو تاکی  
 در حسرت گفتار شکر بار تو باشم  
 باطنز بمن گفت که ای حامد شیدا  
 خواهم که انیس دل افکار تو باشم

### عارف دهلوی - چنانچه از تمثال وی نمایانست اینک مراحل فوق پنججاه

سال را طی میکند و تاریخ ولادت وی ما را در دست نیست  
 اشعار - عارف بسبب يك حریق که در خانه وے اتفاق افتاده سوخته  
 است و آنچه از دستبرد آتش محفوظ مانده یا پس از آن منظوم داشته در حدود  
 دوهزار بیت می شود و دیوان وی در شهر دهلی بطبع رسیده يك نسخه آن  
 در کتابخانه ارمغان موجود است گاهگاه اشعار وی در صفحات ارمغان نقل  
 گردیده اینک هم بنقل يك غزل از دیوان وی قناعت می رود

#### غزل

در جهان افسردگی آئین نخچیر است و من  
 شور بیهوده در این جا کار زنجیر است و من  
 مدتی بگذشت و من در شوق وصالش همچنان  
 روز و شب یاران همین اندوه دلگیر است و من  
 یاد می آید مرا زلف سیاهش زان خوشم  
 گرچه در زندان پیا افتاده زنجیر است و من  
 وحشت از مردم گرفتم بسرگزیدم خلوتی  
 در میان دشت تنها مانده نخچیر است و من  
 همچو طوطی یش آئینه بخود در مانده ام  
 از ادب ساکت بیوزم یار تصویر است و من

برگزیدم عارف از دیوان حامد مصرعی  
بی حقیقت شهرتی بگرفته اکسیر است و من

بقلم آقای کسروی

## قطران شاعر آذربایگان

— ۳ —

سفر شاعر بکنجه : در قصیده ای که در دیوان قطران و در ستایش  
امیر ابونصر مملان است و از اینجا بودن آن شاعر از آذربایگان در خورباور  
کردن می باشد (۱) در پایان قصیده شاعر یاد نیکبهای ممدوح را کرده از  
حسودان گاه آغاز می کند :

یکی دهقان بدم شاهها شدم شاعر ز نادانی  
بجای توله باهر شاه هم صنفی و هم خوانی  
حسودانم فراوانند و بد گویان ز نادانی  
فراوان دادیم نعمت حسودانم فراوانند

مر از شاعری کردن تو گردانندی بدهقانی  
بساکس مهترم خوانند تا تو که ترم خوانی  
ز بس که ام خواسته پاشی ز بس که ام پیش بنشانی  
تو کردی بر من این پیدا و گرنه از چشان دانی

در قصیده دیگری که در ستایش امیر ابونصیر و حسودان و بودن آن  
نیز از قطران در خورباور کردن است گفته میشود :

چون ز شهر خویش رفتم شد عقار از من جدا  
هر کسی گفתי برفت از تو عقار و هم وقار

( ۱ ) دانشمند گرامی آقای بدیع الزمان خراسانی که در ضمن تالیف چند  
دوم اثر نفیس خود « سخن و سخنوران » در باره قطران بتحقیق و تتبع مبنی  
باشند این نکته را ایشان یادآوری فرمودند که معزی شاعر معروف باین بیت هاهم قطران  
اشاره و تصریح به بودن آنها از شاعر مزبور کرده در آنجا که می گوید :

چو بهر من ز تو اعظام و اکرامست هر روزی  
که از تودر نکوکاری مرا شکر است بسیاری

تورا هرگز نگویم آنچه قطران گنت مملان را  
ز مملان از حسودان گرشکایت بود قطران را